

مهر

آخرین داستان کامو

• شرق: آلبر کامو از نویسندگان مشهور قرن بیستم است که در ایران هم از سال‌ها پیش شناخته می‌شد و آثار زیادی از او توسط مترجمان مختلف به فارسی ترجمه شده‌اند. کامو هنوز هم در ایران نویسنده محبوبی است و نگاهی به فهرست ترجمه‌های متعددی که از داستان‌های او صورت گرفته و نیز چاپ‌های متعدد این ترجمه‌ها گواه این محبوبیت است. سال گذشته کاوه میرعباسی «سقوط» کامو را در نشر چشمه منتشر کرد و در مدتی اندک کتاب چندین بار تجدید چاپ شده است.

«سقوط» آخرین اثر داستانی کامو است که پیش از مرگش به اتمام رسید و در سال ۱۹۵۶ به چاپ رسید. «سقوط» رمانی فلسفی است که در آن روایتی طعنه‌آمیز از انسانی که خودش را در وضعیت جهان مدرن گیر انداخته، به دست داده شده است. شخصیت اصلی این رمان، ژان باتیست کلمانس، ظاهراً در حال گفت‌وگو با آدمی است که اثری از او در روایت وجود ندارد و درواقع شخصیت داستان در حال گفت‌وگو با فردی بی‌صدا است و به‌این‌ترتیب کل روایت تک‌گویی بلند ژان باتیست کلمانس است. داستان در آمستردام هلند می‌گذرد و این تنها اثر داستانی کامو است که در جایی بیرون از الجزایر اتفاق می‌افتد. آمستردام همواره بارانی و مه‌آلود دقیقاً در نقطه مقابل الجزایر گرم و آفتابی قرار دارد و به‌این‌ترتیب در این رمان با سقوطی جغرافیایی هم مواجه هستیم. کتاب این‌طور آغاز می‌شود: «جناب آقا، می‌توانم بدون آنکه مزاحم‌تان شوم، کمک‌تان کنم؟ نگارمن می‌بادا نتوانید منظورتان را به گوریل مخفی‌کی که صاحب اختیار این دم و دستگاه است، حالی کنید. راستش، جز هلندی زیسان دیگری بلد نیست. اجازه دهید به نیابت از شما سفارش بدهم، وگرنه محال است بفهمد که شما یک لیوان جین می‌خواهید. آهان، اگر اشتباه نکنم، متوجه منظوم شد. از سر تکان‌دانش می‌شود حدس زد خیال دارد درخواستم را انجام دهد. درواقع دست به کار شده؛ اما با شتابانی غافلانه و بی‌عجله. شانس آوردید غرولند نکرد. اگر خوش نداشته باشد مشتری را راه ریندازد، همین که غرولند کند کافی است؛ دیگر کسی به او اصرار نمی‌کند. جانوران نتومند این امتیاز ویژه نصب‌شان شده که به دلخواه، خوش‌خلق یا بدعق باشند. دیگر رفق زحمت می‌کنم، حضرت آقا، خوشحالم به دردتان خوردم. باز هم ممنونم و اگر مطمئن باشم وبال گردن نیستم، با کمال



میل می‌پذیرم». همان‌طور که در همین چند سطر ابتدایی داستان دیده می‌شود، شیوه حرف‌زدن ژان باتیست کلمانس مفید و تشریفاتی است. منتقدان مختلفی درباره اینکه او نماد چه گروهی است و چه ویژگی‌هایی دارد، حرف زده‌اند. میرعباسی در گفت‌وگویی با «شرق» درباره این خصلت راوی رمان گفته بود: «ژان باتیست آدمی است که به گونه بسیار هوشمندانه و ظریفی ریاکار است. در رمان می‌بینیم که حتی او محبت می‌کند برای اینکه از احساس دین مردم به خودش لذت می‌برد. او آدمی آشکارا خودشیفته است؛ درعین‌حال بر این خودشیفتگی آگاه است و روراست این را می‌گوید. او احساس نیاز می‌کند که جنبه‌های پنهان شخصیتش را که برای خودش کاملاً آشکار است با فردی دیگر در میان بگذارد. آدم مرفهی است؛ اما بیش از آنکه دغدغه مال و اموالش را داشته باشد، دغدغه جلوه‌فروختن دارد. این‌جلوه‌فروختن حتی در کلامش هم دیده می‌شود و این مسئله مهمی است. زبان او زبان بسیار متکلفی است و ادبی صحبت می‌کند. چون او آدمی است که شیفته بلاغت است و بر توانایی خودش برای اینکه بتواند شیوا سخن بگوید، آگاه است و این را مطرح می‌کند و عամدانه این‌طور صحبت می‌کند و عամدانه می‌خواهد طوری رفتار کند که نکته‌سنج به نظر برسد. می‌بینیم که چنین آدمی که از نظر مالی هم اوضاع خوبی دارد و در میان جنس مخالف هم از محبوبیت زیادی برخوردار است چطور آدم‌های دیگر هریک به نوعی در زندگی خصوصی‌اش بازپچه دستش بوده‌اند. او از یک‌جور فروتنی کاذب و ظاهری استفاده می‌کند برای اینکه مقداری لذت‌های نهفته شخصی خودش را که در خیلی موارد بی‌رحمانه هم هستند، پوشاند. این‌ آدم تمام این ویژگی‌ها را دارد و شخصیتش استوار است؛ اما تا به نقطه‌ای می‌رسد که زنی را که می‌خواهد خودکشی کند می‌بیند و از آنجا سقوطش آغاز می‌شود. از نظر طبقاتی می‌توان او را بورژوا قلمداد کرد؛ اما بیشتر از اینکه این وجه او بارز باشد، جنبه خودشیفتگی او عیان و بررک است. ژان باتیست کلمانس یک‌جور شخصیت خودشیفته اغراق‌آمیز دارد که درعین‌حال این خودشیفتگی‌اش درونی است و نیاز دارد که آن را بیرون بکشد. جلد حقیقت من بیشتر جنبه‌های فردی و فلسفی را در این شخصیت برجسته می‌بینم تا اینکه بخواهم او را به نمونه نوعی یک قشر از جامعه تقلیل بدهم». «سقوط» با وجود ادانه حجمی کوتاه دارد؛ اما به مضامین مختلفی پرداخته است و رد دیدگاه‌های فلسفی کامو در آن مشاهده می‌شود.



برگردان منوچهر یزدانی

من از بازخواست روزنامه فرانسوی‌ای که متن نامه پنج استاد معترض را به انتخاب من در فرهنگستان فرانسه منتشر کرده بود صرف نظر کردم، اما تأیید می‌کنم که این اعتراض منطقی بود. البته، این را درست نمی‌دانم که بنا به گفته روزنامه‌های پرو، آن استادان من را «پینوشیست» خطاب کرده‌اند و هرگز هم چنین نبوده‌ام. من در همان روز کودتای پینوشه، در سال ۱۹۷۳، در تلویزیون فرانسه به‌شدت به او تاختم و شاید بیش از بیست بیانیه هم در اعتراض به جنایات دیکتاتور شیلی امضا کرده بودم. حتی برای انتقاد از پینوشه و ابراز همبستگی با رقبای او به سانتیاگوی شیلی رفتم.

من از کودکی از همه خودکامگانی بیزارم که تاریخ سیاسی آمریکای لاتین را تحت‌الشعاع قرار داده و مانع تحقق رؤیای بولیوار (یک قاره متحد به شیوه ایالات متحد) شده‌اند. من هنوز به دوران بلوغ نرسیده بودم که در خانواده‌ام دشمن دیکتاتورها بودیم. دیکتاتور آن زمان پرو، ژنرال ادریا، با کودتایی نظامی دکتر خوزه لوئیس بوستامانته ریورو،^۱ از بستگان پدربزرگ مادری‌ام را از قدرت برکنار کرده بود.

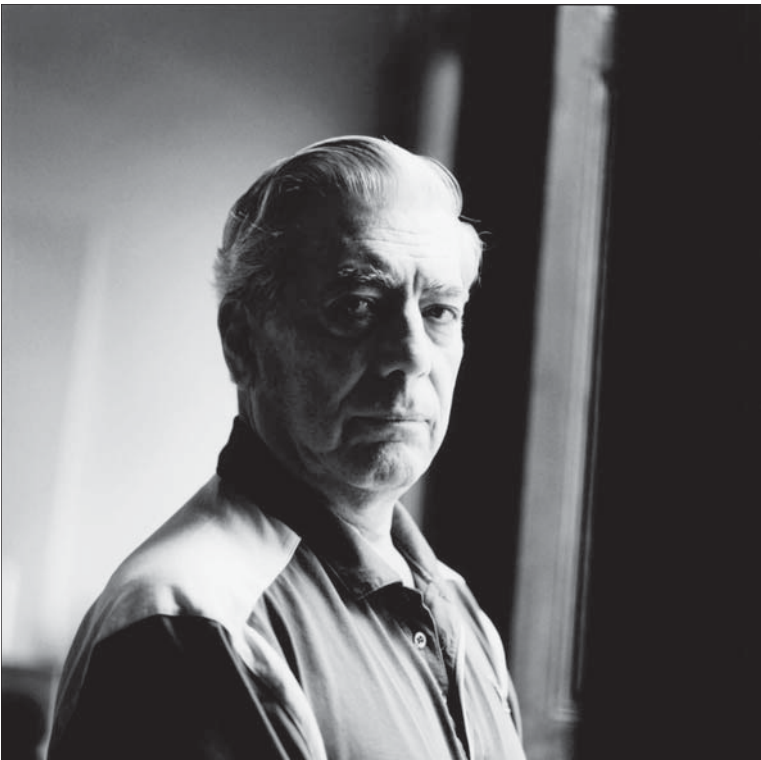
ما در فامیل یک قهرمان بافرهنگ به نام خوزه لوئیس بوستامانته ریورو داشتیم، شخص خوش‌صحبتی که او را یک آرکیپایی^۲ خوب می‌دانستند، به دلیل اینکه بسیار خوش‌لباس بود و همیشه مراقب گفتارش بود. حرف R او هیچ بومی لیمایی نمی‌توانست ماندن او یا لهجه آرکیپایی ادا کند. من خوزه لوئیس را زمانی دیدم و با او صحبت کردم که پدربزرگم کنسول پرو و او سفیر پرو در لاپاز بود و برای اقامت به خانه ما در کوچاپامبا^۳ آمده بود. همیشه خوزه لوئیس را با پاداش خوبی که هنگام رفتن در دستام گذاشت یاد دارم با آن کلاه کوچک و عینکی که به اندازه سخنرانی‌های باشکوهش مورد احترام بودند.

او رئیس جمهوری تشریفاتی بود و ژنرال ادریای خشن، به برکت قدرت تاک‌هایش و با زیر پا گذاشتن کلیه قوانین جاری، به او اجازه نداد بیشتر از سه سال از پنج سالی را که پرویی‌ها در انتخابات قانونی برای ریاست‌جمهوری پرو به او رأی داده بودند، در قدرت باقی بماند. من در میان بستگان و فامیل مادری‌ام با تنفر از ادریا بزرگ شدم و همان‌جا بود که آن موجودات وحشتناک از نظر من طرد شدند: دیکتاتورهایی که در آن زمان (اکنون دوباره بازمی‌گردند) طاعون آمریکای لاتین بودند. من هنوز یان والین^۴ که اولین راهنمای سیاسی من شد را نخوانده بودم، اما همان زمان از آن ژنرال‌هایی متنفر بودم که معتقد بودند ریاست‌جمهوری کشور برارنده کسی است که مقام ژنرالی داشته باشد و برای همین هم تانک‌ها از اختیار اوست.

به سبب دفاع از انتخابات آزاد و حق مردم ماکسیم گورکی، چهره اسطوره‌ای ادبیات انقلابی روسیه، در سال ۱۹۳۶ درگذشت. ما از آخرین سال‌های حیات او چیز چندانی نمی‌دانیم، جز آنکه کم‌وبیش سرخورده بود و از استالین کناره می‌گرفت، و اینکه باز، برای سوئیمین‌بار، قصد مهاجرت داشت اما اجازه خروج از کشور به او داده نمی‌شد. مرگ گورکی در هاله‌ای از ابهام قرار داشت و شایعه مسمومیت او هم شنیده می‌شد. گورکی در سال‌های واپسین عمرش مشغول رمانی بود که هیچ وقت تمام نشد. رمانی که اگرچه برخی منتقدان آن را اثری شکست‌خورده می‌دانند اما سندی است منحصربه‌فرد از آنچه گورکی سال‌ها درگیرش بود؛ از تناقض و تضادهایی که بیش از آنکه شخصی باشند، تاریخی بودند و ریشه در عمق جامعه روسیه داشتند.

سبب کم‌لباس از تن در آورد، به بستر رفت، درحالی‌که دراز کشیده بود کوشید به جمع‌بندی نهایی برسد، ببیند در این‌ روز فوق‌العاده پرمحتوا چه تجربه‌ای اندوخته و چه چیزی را سنجیده است. سخت آرزو داشت حاصل جمع‌بندی‌اش تسلابخش باشد. دارم داناتر می‌شوم… ذهن، اگرچه خسته، هنوز سرگرم جملات بازگوشانه بود: انسان موجود بی‌خاصیتی است، کلاش است، زندگی‌اش در این خلاصه می‌شود که با حرف‌هایی که می‌زند برای خودش شعبده‌بازی‌های خوشایند تدارک ببیند، موجود نگون‌بخت…». این آخرین جملاتی است که از ماکسیم گورکی در پایان جلد چهارم رمان ناتمامش، «کلیم سامکین»، به جا مانده است. این آخرین رمان گورکی ناتمام مانده و گفته شده که او پیش از به‌پایان بردن اثر بزرگش درگذشت. اما یورگن روله در «ادبیات و انقلاب» می‌گوید درواقع رمان ناتمام ماند زیرا کار گورکی با آن تمام نمی‌شد و نمی‌توانست تمام شود. گورکی کار بر روی این رمان را برنامه‌ای یکی، دوساله در نظر گرفته بود اما پس از آغاز نوشتن کار به درازا می‌کشد و هرچه پیش می‌رود، انتهای آن مشخص نبود. گورکی در نامه‌هایی که از آن دوران حیاتش به جا مانده بارها گلایه کرده که «مطمئن نیستم که از پس کار برآیم» یا «شصت سال دیگر روی آن کار خواهم کرد». کار نوشتن رمان به کندی پیش می‌رفته و سال‌هایی که صرف آن شده، نشان‌دهنده دشواری و کندی است: جلد اول در سال ۱۹۲۶–۱۹۲۵ نوشته شد، جلد دوم ۱۹۲۷–۱۹۲۷، جلد سوم ۱۹۳۰–۱۹۲۸ و برای نوشتن جلد نیمه‌کاره چهارم، گورکی به سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ نیاز داشت. اما به قول یورگن روله مسئله فقط این نیست، بلکه «جلد چهارم که گورکی برای نگارش آن به اندازه سه جلد پیشین وقت صرف کرد، به‌صورتی‌که امروزه در اختیار ماست، چیزی بیش از یک راه‌حل فرضی نیست. گورکی فقط صوده صحنه، یعنی یک بشم جلد چهارم را تأیید کرده و عبارت آخرین ویرایش را در حاشیه آن نوشته

ادبیات



یادداشتی از ماریو بارکاس یوسا درباره اعتراض به انتخاب او در فرهنگستان فرانسه

خودکامگان

در برگزین حاکمانشان در یک انتخابات قانونی، دیکتاتورها مرا از حزب کمونیست، که در سال اول تحصیل در دانشگاه سان مارکوس عضو آن شده بودم، و از کوبا دور کردند. این اختلاف عقیده‌ای ابدی با هواداران چپ افراطی بود: به اعتقاد آنها، دیکتاتورهای «خوبی» مانند استالین یا فیدل کاسترو در جهان توسعه‌نیافته، حاکمان منتخب بیش از حد قدرت دارند ولسی دموکراسی‌های میان‌مایه، اگرچه کمبودهای زیادی نیز دارند، به خودکامگان مرجع‌اند. در حکومت‌های ضعیف، فرصت‌های بیشتری برای پیگیری و جلب مفسدان و فرستادن آنها به زندان وجود دارد تا در نظام‌های به‌ظاهر موقر دیکتاتوری‌ای که کارهای شرم‌آور خود را به روشی خاص تا مرگ خودکامگان و دفن آنها پوشیده نگه می‌دارند و نمونه‌های آن بی‌شمارند. پیش‌پاافتاده‌ترین و بی‌خاصیت‌ترین دموکراسی بر کامل‌ترین دیکتاتوری ارجحیت دارد، چه در رأس آن پی‌نوشه باشد چه فیدل کاسترو. این شعار من است و به همین دلیل، بدون استثنا، از دموکراسی‌های ناقص در برابر همه دیکتاتوری‌ها دفاع می‌کنم. این کار یک انتخاب بسیار ساده است و کسانی که از نظر سیاسی درمورد من قضاوت می‌کنند باید بدون اشتباه آن را در نظر بگیرند. در شیلی به‌تازگی انتخابات برگزار شده و درحال‌حاضر برای من تردیدی وجود ندارد که اکثر رای‌دهندگان شیلی مرتکب اشتباهی جدی شده‌اند.

شیلی در سراسر جهان برای آزادی‌خواهان نمونه بود، به‌همین‌دلیل از بروز خشونت در تظاهراتی که عده‌ای در آن ساختمان‌ها و ایستگاه‌های مترو را به آتش کشیدند بسیار شگفت‌زده شدیم. به نظر نمی‌رسید اینها نشانی از پاسخ مردم به اقتصاد رو به رشدی باشد که بدون استثنا مورد تأیید همه نیروهای سیاسی هم بوده است. البته به این شکل نبود و به همین دلیل همه شگفت‌زده شدند. چه پیش آمده بود که کشوری که به نظر می‌رسید از کشورهای ممتاز آمریکای لاتین است، چهره‌ای متفاوت و خشن از خود نشان داد؟ من از کاست^۱ حمایت کردم، کسی که به نظر می‌رسید ادامه‌دهنده سیاست‌های معقول اقتصادی‌ای است که تقریباً سبب رسیدن شیلی به برخی از کشورهای اروپایی شده و باعث شده این کشور از بقیه کشورهای آمریکای لاتین فاصله زیادی بگیرد؛ بنابراین من فکر می‌کنم شیلیایی‌هایی که سبب پیروزی بزرگ بوریک^۲ شدند، اشتباه کردند. اما باید حق اشتباه‌کردن آنها را مورد توجه قرار داد و به آن احترام گذاشت. حتماً واقعه بدی رخ داده که بوریک چنین پیروزی بزرگ و روشنی کسب کرده است. مهم‌تر از همه، باید در نظر داشت که انتقادات بوریک به سیاست‌های اقتصادی در مرحله اول انتخابات تأثیر فراوانی بر رای‌دهندگان شیلی گذاشت و نشان دادند با او موافق‌اند. بدون تردید، آنچه را که به نظر می‌رسید مزایای متعددی برای کشور داشته باشد، آنها به آسانی و به صورت آشکاری رد کردند بسیار نگران‌کننده است. اما چنین پدیده‌هایی و این اتفاق غیرمنتظره و غافلگیرکننده که در این کشور رخ داد در زندگی سیاسی شگفتی ندارد. به هر حال، این شکل جدید حکومت، که سیاست گذشته را اصلاح می‌کند، باید تشکیل شود، حتی اگر پیامدهای بسیار منفی‌ای برای کشوری داشته باشد که به نظر می‌رسید در سال‌های اخیر دارای رشدی نظام‌مند بوده است. اگر چنین شود، شیلی زمان خواهد داشت اشتباه خود را جبران و دستاوردهای حکومتی را که هم‌اکنون دست رد به سینهٔ آن زده است حفظ نماید.

این عقیده من است. ممکن است اشتباه کنم، اما، در هر صورت، اشتباهات من در پاسخ به نظریه‌ای عمیقاً دموکراتیک است: مردم حق دارند اشتباه کنند. در یک جامعه دموکرات، این اشتباهات را می‌توان اصلاح کرد و از آنها پند گرفت.

- پی‌نوشت‌ها:** Odría.
- José Luis Bustamante y Rivero.
- Arequipeñas.
- Cochabamba.
- Jfan Valtin. نام مستعار ریچارد جولیوس هرمان کریس (Richard Julius Hermann Krebs)، جاسوس کمونیست آلمانی شورویایی در دوران بین دو جنگ. او از سال ۱۹۳۷ به‌عنوان مأمور مخفی در گشتاپو کار کرد تا اینکه سه سال بعد به ایالات متحده گریخت و کمینترن را انکار کرد.
- Kast.
- Boric.

حتی شدیدتر هم شده بود. از این حیث در میان کارنامه پربار گورکی اثر ناتمام او اثری کانونی و حائز اهمیت است.

گورکی از دهه‌ها پیش در ایران شناخته می‌شد و آثار زیادی از او به فارسی ترجمه شده بود. او در سال‌های حیاتش برای روشنفکران ایرانی اعتبار و احترام زیادی داشت. در میان نویسندگان و ادبای ایرانی، سعید نفیسی در جمله کسانی بوده که گورکی را در واپسین روزهای حیاتش ملاقات کرده بود و شرح دیدارش را نیز نوشته بود. عنوان مقاله‌ای که نفیسی در آن دیدارش با گورکی را شرح داده هم نشان‌دهنده مرجعیت و اهمیت گورکی در سال‌های حیاتش است و هم نشانه‌ای از خرسندی و رضایت نفیسی از دیدار او. مقاله نفیسی، «من گورکی را از نزدیک دیدم» نام دارد و ماجرای این دیدار به سال ۱۳۱۳، سال هزاره فردوسی برمی‌گردد. در تابستان آن سال اتحاد جماهیر شوروی مراسمی به این مناسبت برگزار می‌کند و از نفیسی به‌عنوان نماینده ایران دعوت می‌شود تا در آن شرکت کند. نفیسی می‌گوید وقتی وارد مسکو می‌شود، ماکسیم گورکی و به تعبیر او «سرباز معروف آزادی»، هنوز در این جهان بود. نفیسی در کنگره نویسندگان، گورکی را می‌بیند و بعدتر او را چنین وصف می‌کند: «گورکی در میان همه این مردان بزرگ‌ذکی خاص داشت. قامت بلند بسیار مردانه وی که حتی شصت‌وهفت سال زندگی و آن دوره‌های مشقت جوانی و بلکه بیماری‌سر هم نتوانسته بود آن را خم بکند، همه کس را فریفته و مجذوب خود می‌کرد. پیشانی بلندش که موهای سفید و سیاه نمایش خاصی در آن داشت، چشمان درشت و فرورفته‌اش، بینی پهن، گونه‌های لاغر، سبیل سفید که لب پایین را می‌پوشاند. چانه برجسته لاغر، گردن بلند لاغر که رگ‌های آن بیرون آمده بود، جامعه‌ای ساده‌ای که می‌پوشید، انگار لاغر بلندی که در حرارت خاصی دست کسانی را که به او معرفی می‌شدند می‌فشرد، همه این مظاهر آن زندگی مردانه یک‌رنگی مخصوص داشت. نگاه‌های خاضعانه بزرگ‌ترین نویسندگانی که در آنجا گرد آمده بودند، بسیار جالب بود. این مرد بر همه آنها، بر همه آثارشان، بر همه شهرتشان، بر همه کبر و غرورشان غلبه می‌کرد. هنگامی که وی در جلسه نخستین در میان آن جمع پدیدار شد و بر صندلی ریاست جای گرفت، کف‌زدن طولانی و پرحرارت آن چند صد تن مردم گوناگون که از دیارها و نژادهای مختلف بودند، عشق ایشان و ستایش ایشان را درباره او خوب نشان می‌داد».

۱. ادبیات و انقلاب، یورگن روله، ترجمه علی‌اصغر حداد، جلد اول (نویسندگان روس)، نشر نیلوفر.

۲. گورکی را از نزدیک دیدم، سعید نفیسی، پیام نوین، دوره نهم مرداد ۱۳۴۴، شماره ۴ (پیاپی ۱۰۰).

منبع: سایت انجمن مرغ مقلد

عطف

گوته و آسیب‌نگاری روان‌های رنجور

• شرق: «رنج‌های ورتر جوان» از مشهورترین آثار گوته است که در ایران هم با اقبال زیادی روبه‌رو بوده است. محمود حدادی حدود پانزده سال پیش ترجمه این اثر را منتشر کرد و این کتاب در این سال‌ها بارها تجدید چاپ شده و به چاپ بیستم رسیده است. «رنج‌های ورتر جوان» اولین‌بار در سال ۱۷۷۴ منتشر شد و زمینه‌ساز بستری در ادبیات داستانی شد که به آسیب‌نگاری روان‌های رنجور می‌پردازد. حدادی در یادداشت ابتدایی کتاب به این نکته اشاره کرده که این سنت پس از این رمان گوته ادامه یافت و در اثری از دیگر نویسنده نابغه آلمانی یعنی گئورگ بوشنر با عنوان «لنس» به یخچکی ناپ روان‌شناختی خود رسید. حدادی درباره بازنمایی دنیای درونی انسان‌های رنجور در روایت‌های داستانی نوشته: «بازنمایی دنیای درون انسانی که خلق‌وخوی سوای رفتار رایج روز دارد و خوش‌تر دارد زندگی را در حاشیه اجتماع بگذراند، بیش از دوست سال است که در ادبیات آلمانی و اروپایی – و اگر که به یوف کور پیندیشیم، در این میان در داستان‌سرایی فارسی هم – گاه و بی‌گاه تکرار می‌شود و به‌ویژه در دوره‌های بحرانی رواجی بیشتر می‌یابد، خواهی مقصود از آن ارائه تعریفی از انسان باشد یا کوشش در راه کشودن روزهایی نو بر درک درون انسان یا پیچیدگی‌های زندگی اجتماعی‌اش». «رنج‌های ورتر جوان» از این نظر اثری راه‌گشا در سطحی جهانی بوده است. این داستان در زمانی کوتاه به زبان‌هایی متعدد ترجمه و با اقبالی کم‌نظیر روبه‌رو شد. گوته از فرم نامه‌نگارانه برای روایت این اثرش بهره برده و این موضوع به بازنمایی بهتر درون انسان‌ها کمک کرده است؛ چراکه در این فرم «نیاز زیادی به پرداختن به رویدادهای ظاهری و حوادث بیرونی ندارد و میدان را به‌ویژه برای کاوش در درون قهرمان حساس، دانا، سنت‌ستیز و با این حال پاکیزا و آرمان‌گرای این داستان آزادتر می‌گذارد، نیز حال و هوای شورشگرانه و اجتماع‌گیز آن – که از مکتب جوانانه و عصیانگرانه توانان و طغیان‌مایه می‌گرفت- انگاری با روح زمانه همخوانی داشت و این همه باید که زمینه این توفیق بی‌مانند را فراهم می‌کرد». اما در همان دوران این رمان مخالفانی هم داشت. مخالفانی که به‌ویژه با فضای احساساتی روایت و تأثیری که بر روحیه جوانان می‌گذاشت، مخالفت داشتند.



«رنج‌های ورتر جوان» که روایتی عاشقانه است، نخستین داستان ترازیک از نوع مدرن در تاریخ ادبیات آلمانی است. حدادی به پیوست این رمان شرحی هم از توماس مان ترجمه کرده که به درک بهتر این اثر کمک می‌کند. توماس مان این رمان را که در قالب مجموعه‌ای از نامه‌ها نوشته شده بزرگ‌ترین، پرمأنه‌ترین و جنجالی‌ترین موفقیتی نامیده که گوته در سراسر عمر خود دید. گوته این اثر را در جوانی نوشت. وقتی که تنها بیست‌وچهار سال داشت و البته همواره به آن مباحثات می‌کرد.

در بخشی از جستار توماس مان می‌خوانیم: «این رمان کوچک به‌راستی اثری استادانه در بازپرداخت ضرورت است، صورتگری‌ای بی‌نقص از حال و قال آدمی که در مجموع با تاروبودی از هوشمندی و ظرافت آگاه، سیماای عشق و مرگ را ترسیم می‌کند. نویسنده در عین حال توانسته است آن ضعف مرگ‌بار قهرمان خود را در نیرومندی سرشار و گراف کار آن ملموس کند. به‌راستی که ورتر ما را به یاد آن اسبان نجیبی می‌اندازد که از خود کتاب از آنها یاد کرده است، نژادی که چون وحشتناک تازاندی و به ستوهش آوردی، در سر غریزه یک رگ خود را به دندان پاره می‌کند. تا تنفس را بر خود آسان‌تر کند باشد. می‌گوید: من هم اغلب چنین حالی دارم. تلم می‌خواهد یک رگ خود را باز کنم و به این ترتیب به آزادی جاویدان برسم. آزادی جاویدان. میل گریز از هرآنچه دست‌وپایگر است، درآمدن به پهنه بی‌گرانگی و بی‌پایانی! این آن همسانی اصلی و عمده‌ای است که ورتز با فاوست دارد. در این کتاب آن توصیفی را بخوانید که ورتز درباره دوردست‌ها و آینده می‌نویسد، درباره شوق سیری‌ناپذیرش به رفتن و دست‌یافتن به فراسوئترین مکان و زمان. آن‌گاه از او شناختی کامل خواهید یافت». «رنج‌های ورتر جوان» که هم‌چنین به‌عنوان اثری بی‌شگام در مبارزه با عقاید کهنه قرون وسطایی شناخته می‌شود با این سطور آغاز می‌شود: «چقدر خوشحالم که گذاشته‌ام و رفتم!ا دوست عزیز، راستی که قلب آدمی چیست؟ من: تویی را که دوست دارم و دل‌بسته‌اش هستم می‌گذارم و می‌روم و خوشحالم! می‌دانم که تو می‌بخشی‌ام. آخر مگر آشنایی‌های دیگر ما هم سرنوشت برای آن دستچین نکرده بود که به دل عقلم نمی‌رنج برسند؟ طفلک لئونورا! با این حال من گناهی نداشتم. آن ناز و اداهای خواهر او دستمایه بازی من بود، و تقصیر من چیست اگر بازی‌ها در آن قلب بی‌نوا شوقی بیدار می‌کرد؟ با وجود این… آیا به‌راستی هیچ تقصیری نکرده‌ام؟ آیا به شوق دل او دامن نزده‌ام؟…»